

هنر انحطاط یا انحطاط هنر

نگاهی بوضع هنر و هنرمندان ،
چه امکاناتی برای هنر و پرورش هنری وجود دارد ،
چه میراثی از مایه‌های هنر به ما رسیده است .

درین خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد
به بین که اهل دلی در میان نمی‌بینم

« حافظ »



ارزش کار علی‌اصغر حاج سیدجوادی در اینست که نقد هنری را
با جهان بینی منطقی و سیستم تفکری علمی توأم مینماید.

حاج سیدجوادی از پایه‌گذاران مجله «اندیشه و هنر» است و
اندیشه و هنر در تمام مدتی که انتشار یافته از کمک وسیع قلمی و فکری
ایشان برخوردار شده . علی‌اصغر حاج سیدجوادی با داشتن سرمایه معنوی
و آشنائی با آثار هنرمندان معاصر و قلمی شیرین و نیرومند برخلاف عرف
و معمول، نویسنده‌گی و نقادی را از هر گونه شائبه خودستائی و غرضرانی
و یا حسابدانیه و جمع و تفریق‌هایی که دیگران دارند جدای می‌کند. او ساده
و صریح می‌نویسد و در نوشته‌هایش تنها حقیقت و یا آنچه‌ی که در نظر او
صورت حقیقت دارد محرک اصلی است .

در بررسی و مطالعه دقیق هنر معاصر ایران که اینک مطالعه می‌کنید
اوضاع و احوال اجتماعی معاصر و آنچه موجود و موجب انحطاط فعلی
گردیده مورد توجه او قرار دارد. هنر و هنرمندان معاصر ایران را از نظر
دور نداشته و امکاناتی را که برای پرورش هنری وجود دارد گوشزد
می‌نماید ...

مسئله بسیار جالبی که در پایان این نوشته مطرح شده نسل جوان و دنیای اوست. نسل جوان با چشم دیگری بدنیا می‌نگرد و چیزهای دیگری جز آنچه مامی بینیم می‌بیند. شاید دلهره‌ها و عقده‌های ما برای این نسل که بقول حاج سید جوادی «با دخترهای هم سن و سالش بگردش میرود و راك اندرول و هولاهوپ و چاچاچا میرقصد» خیلی واقعیت نداشته باشد. بنابراین در آنچه می‌گوئیم و می‌نویسیم باید این حساب را هم در کار بیاوریم. و از فاصله خودمان با این نسل بکاهیم. اندیشه و هنر امیدوار است این مسئله زیادتر مورد توجه قرار بگیرد و خود جوانان هم ما را در شناساندن دنیائی که دارند کمک بنمایند. «

« اندیشه و هنر »

سرمقاله شماره قبل مجله گرامی اندیشه و هنر درباره انحطاط هنری

نوشته شده بود.

صحبت از این رفته بود که: «هنر ایران در سالهای اخیر دچار انحطاط و سیری قهقرائی شده است. هنرمند ما با فکر ضعیف و اراده متزلزل و همت کوتاه از رو برو شدن با وقایع خارجی اظهار عجز میکنند و بدرون خالی خود پناه می‌ببرند.»

این بحث جالبی است که جا دارد از قالب محدود سرمقاله قدم بمیدان وسیع تری بگذارد.

در آن سرمقاله بطور ایجاز ولی با روشن بینی قابل توجهی بعامل اجتماعی این انحطاط اشاره شده بود که باز بنظر حقیر مسئله مهم‌تر از آنست که سخنی حتی از ایجاز مغل باطناب مغل نکشد.

بدبختانه در کشور ما بحث بر سر این نوع مسائل کمتر در می‌گیرد و فضلا و دانشمندان را مجال و فرصت این نیست که عمر عزیز خود را بر سر این گفتگوها که سرو کاری با درهم و دینار و مقام و منصب ندارد بیهوده تلف نمایند و بالاخره عده زیادی را که هنوز عقیده دارند «هنر نزد ایرانیان است و بس» از سرگردانی و بلا تکلیفی در آورند.

سرمقاله اندیشه و هنر این بحث را افتتاح کرد و ما هم دنباله آن را تا جائی که فهم و درک و سوادمان قدمیده می‌گیریم و امیدواریم اگر ما بر خطا رفتیم دیگران آنرا اصلاح نمایند.



اینکه هنرمند شدن در کشور ما کار بسیار آسانی است و احتیاجی به قریحه و استعداد و مقدمات ندارد، در حد خود صحیح است
 وقتی کسی بتواند باین سهولت و آسانی در سلك هنرمندان درآید مسلماً هزار جور ادا و اطوار هم در خواهد آورد و جامعه‌ای که او را باین سهولت هنرمند شناخته است بدون شك ادا و اطوار و سوز و گداز و تاثرات فکری! و رشحات درونی و بیرونی ایشان را هم با تمام غلظت و شدت قبول میکنند. بنا بر این بنظر حقیر اول باید سر وقت جامعه و شرایط انسانی آن رفت و تکلیف آنرا یکسره کرد و سپس بسراغ هنرمند و هنرمند نما برویم

همانطور که اگر بخواهیم از انحطاط اقتصادی و مالی و تجاری جامعه صحبت کنیم نباید اول برویم دهنه بازار و بقیه فلان تاجر شکم گنده را که کارش بجای تجارت و یا سرمایه گذاری و یا تولید صحیح و سالم کالا، سفته بازی و درست کردن بازار سیاه و نزول خوری است بگیریم و یا واردات چهار برابر صادرات را مقصر بدانیم.

و اگر بخواهیم از انحطاط وضع اداری و تشکیلاتی کشور حرف بزنیم نباید بلافاصله پرونده فلان رئیس و فلان مدیر کل را باز کنیم و به بینیم که چگونه تمام اوراق پرونده خدمت او سیاه و ملکوک است و مدیر کل نشده است مگر بواسطه بی عرضگی و دزدی و ارتشاء و تملق رئیس نشده است مگر بزور تشبث و توصیه وزیر یا گذاشتن همه خصایص انسانی..

بله اگر بخواهیم در تأیید انحطاط و خرابی وضع اقتصادی و تجاری مثالی بزنیم و شاهدهی بیاوریم می توانیم بقیه آن تاجر سفته باز را بگیریم و بگوئیم بسم الله این يك نمونه، از این آقا بپرسید در چند مدت و از چه راه این همه ثروت را بدست آورده‌ای؟ چقدر در سال مالیات میدهی؟ چه کار تولیدی ترتیب داده‌ای و از قبل آن چند نفر کارگر و کارمند زندگی میکنند؟

اگر خواستیم از انحطاط وضع اداری و تشکیلاتی کشور مثالی بیاوریم می توانیم هر چه دلمان بخواهد رئیس و مدیر کل و مامور عالیرتبه پیدا کنیم و بآنها بگوئیم آقای مدیر کل - آقای رئیس کل - آقای سرپرست و آقای مدیر عامل و آقای فلان و فلان و فلان شماها با پرونده سیاه خدمتتان با تملق و دورویی تان با بیسوادی تان با دزدی و غارتگری تان با عاجز و مسکین بودن تان در برابر مافوق و ظالم و بدخواه بودن تان در برابر مادون شماها دلیل و شاهد سقوط و فساد دستگاه اداری ما هستید و اگر بخواهیم

برای انحطاط هنری جامعه نمونه‌هایی بگوئیم آنوقت می‌توانیم سر وقت کسانی برویم که در عالم هنر داعیه رهبری و پیشوائی داشتند ولی بانهایت تأسف همت والایشان تا حد سناتور و معاونت و وکالت پیش نرفت طبیعتاً هیچ هنرمند واقعی هم بقول فرنگی‌ها يك چنین «سنثری» یا میمون‌گری نمی‌کند گرچه خوشبختانه در این راه پیمائی آمیخته با رسوائی یعنی از شاعری و نویسندگی تا سناتور و وکالت و معاونت شخصیت خیالی خود را درهم کوبیدند و خود را چنان که هستند ظاهر ساختند ولی بدبختانه در بحرانی‌ترین شرایط درس بسیار بدی بجوانان دادند آنها در هنگامی که وضع دیگری حکم فرمائی میکرد و هنر و مسئله روشنفکری بستگی با تمایلات سیاسی خاصی پیدا کرده بود و کسی روشنفکر و هنرمند شناخته میشد که وابسته و یا حداقل متمایل بآن گروه سیاسی باشد بهزار و يك ادا و اطوار هنرمندانه! خود را بآن دسته و مکتب می‌چسبانند و وقتی که وضع دیگری بوجود آمد یکباره باین سمت رو آوردند.

در آن بار قصدشان نجات مارک روشنفکری و علامت تجارتی هنرشان بود و در این بار سودا را یکجا نموده همه چیز را با عنوان و مقام و نفوذ و اعتبار معامله کردند.

خلاصه غرض اینست که این نوع هنرمندان و این نوع تجار و این نوع مدیران کل و روساء همه دلیل و گواه انحطاط هنری و اقتصادی و اداری هستند نه بوجود آورنده انحطاط. *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

اگر گرمی و مگسی و پشه‌ای از میان لجن زار متعفن بر خاست و بانیش زهر آلود خود شمارا مریض کرد و با نفس عفن او گندیده خود هوای اطاق شمارا آلوده کرد باید قبل از هر چیز بفکر از بین بردن آن لجن زار متعفن و شرایط بوجود آورنده آن بیفتید باید آن لجن زار را پاک کنید و بجای آن چمن مصفا و باغ پاکیزه‌ای بوجود آورید که بجای مگس و پشه و کنه صدای دلنواز آب و آوای بلبل و بوی دل‌انگیز گل برخیزد.

و گرنه با بودن لجن زار و شرایط بوجود آورنده آن کشتن مگس و پشه‌ای که از آنجا بر می‌خیزد چه فایده دارد؟ این دسته را کشتید و تارومار کردید دسته دیگر از میان لجن زار بر می‌خیزد و بجانب شما هجوم می‌آورد...



بنا بر این هنر ما، هنر انحطاط است، شرایط زندگی ما طوری است که هر پدیده‌ای را بجای سوق بطرف تکامل و تحول بجانب انحطاط

و ابتدال میکشاند .

چرا صریحتر حرف نزیم اصلاً ما چه هنری داشته‌ایم که در این سالهای اخیر دچار انحطاط و سیر قهقرائی شده باشد ؟ برای کشف حقیقت هیچ چیز بهتر از بررسی تاریخی و آماری مسائل نیست . اگر منظور از هنر بمعنی اعم کلمه همین رشته‌هایی است که بهنرهای زیبا مصطلح شده است . اگر منظور همین ادبیات و موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی و رقص و تاترواپرا و معماری است بگوئید به بینم که از این همه چه اثری بمانده است اگر در قدیم و ندیم هم چیزی بوده در اثر نفوذ سنن و متعقدات مذهبی و تعصب ناشی از آن بکلی از بین رفته است . و مخصوصاً در قرون اخیر اصولاً در ادبیات ما چیزی بعنوان تاریخ هنرهای زیبا و تحولات و چگونگی آن وجود ندارد زیرا ما اصلاً هنرهای زیبایی نداشته‌ایم . و اگر داشته‌ایم در همان سیر اولیه و ابتدائی خود در تأثیر مذهب متوقف مانده است . انصاف باید داد که ما ادبیاتی غنی داشتیم ولی این ادبیات تکامل نیافته است و در یک قرن اخیر هم همین ادبیات ما جلو که نرفته هیچ بلکه بعقب هم برگشته است . نثر ما محتوی خود را از دست داد و در شکل هم بصورت بسیار مضحکی که مبین فضل‌فروشی و روده‌درازی و مقلق‌بافی بود درآمد .

شعر ما هم نه اینکه جلو نرفت بلکه وسیله‌ای برای بیان تملق و چاپلوسی نسبت با قویا و مدیحه‌سرایی و اغراق‌گویی گردید .

نه در شکل و ریخت ظاهر تحولی یافت و نه در باطن و محتوی، از یکی در هزار احساسات مردم و عواطف و تأثرات روحی آنها سخن گفت . از همه چیز بگذریم خود همین شعر و نثر ما در یک قرن اخیر با آن همه پوچی و ابتدال صورت و معنی نشانه کاملی از انحطاط جامعه و رکود فکری و بی‌حالی و فساد اخلاق اجتماعی است . اما در سایر رشته‌های هنری مثل اینکه همه متفق القول باشیم که چیزی در بساط نداشته‌ایم ؛ در مجسمه‌سازی در موسیقی ، در اپرا و تاتر ؛ در معماری ؛ در نقاشی در رقص گذشته درخشان و نیمه‌درخشان و حتی متوسط و معمولی هم در بین نبوده است و بسلامتی همه اینها در بست بفتوای شیخ وزاهد و محتسب حرام و ذنب‌لایغفر بوده است .

بدون شك علت اصلی رواج شعر و شاعری پس از اسلام در ایران وجود همین محرومیت و ممنوعیت در سایر رشته‌های هنری بوده است و شعر ما

از همه این هنرها صبغه‌ای خورده است، رنگ آمیزی نقاشی و آهنگ و غنای موسیقی توصیف مجالس ایراوتاترا از خصوصیات انکارناپذیر شعر فارسی است و شعر بیچاره از ترس مفتی و گزمه و داروغه يك تنه تنها بوسیله همه تجلیات روح مردم در رشته‌های مختلف هنری بوده است.

يك دوره چهارصد پانصد ساله در اروپا نمودار سیر تکاملی هنرهای زیبا و بخصوص ادبیات میباشد، این همه ایسم‌های مختلف که بصورت مکاتب هنری در تاریخ ادبیات و هنر اروپا بچشم می‌خورند دلیل اینست که همراه با تکامل شرایط زندگی جامعه و تحول افکار و فرهنگ و شکل‌های مختلف اقتصادی مکاتب هنری تغییر پذیرفته و تکامل یافته است و ما همه آنها را امروز در زیر نام‌های مختلف می‌بینیم.

آیا ما در تاریخ ادبیات و هنر خود مخصوصاً در یکی دو قرن اخیر میتوانیم بچنین سیر تکاملی در رشته‌های مختلف هنر برخورد نماییم؟ علت آن واضح است زیرا یکی دو قرن اخیر در تاریخ کشور ما نمونه کاملی از توقف کامل مجموع فعالیت‌های اجتماعی است.

نه در اقتصاد نه در صنعت نه در تجارت نه در علم نه در فرهنگ نه در مطالعات و تحقیقات علمی و ادبی و هنری هیچگونه پیشرفتی که در خور این مدت طولانی باشد نکرده‌ایم و در نتیجه بدون کوچکترین تردید هیچگونه سهم و شرکتی در فرهنگ و تمدنی که قرن بیستم به تاریخ بشری تقدیم میکند نداریم. وقتی که ما در کشفیات علمی در اختراعات - در صنعت در اقتصاد و در علوم هیچگونه ابتکاری نداشته‌ایم و هیچ اثری بدنیاء عرضه نکرده‌ایم طبیعی است در رشته‌های هنر در موسیقی در اپرا در تئاتر در نقاشی در رقص در مجسمه سازی در شعر و نمایش نامه و داستان نویسی هم کیسه ما بکلی تهی است و هیچ چیزی برای عرضه کردن در گنجینه هنری دنیائی نداریم.

طبیعی است مردمی که موشک را کت - فشقه را دار جت - وزیر دریائی و هواپیمای اتمی و راه‌های آهن و هواپیما و اتوموبیل می‌سازند، آنها مردمی هستند که در اپرا و تئاتر و مجسمه سازی و شعر و داستان نویسی و رقص هم یکه تاز میدان هستند.

چه توقع داریم، توقع داریم که ما هم هنرمندانی مثل همینگوی و سارتر و کامو و هاكسلی و لورنس اولیویه اولگا اولانوا و تنسی ویلیامز و ووو داشته باشیم؟

مگر خیابانهای ما - ادارات ما - دانشگاههای ما - استادان ما -
باغهای ما - موزههای ما - تئاترهای ما - مدارس ما مثل مال آنهاست . مگر
اقتصاد و صنعت و تجارت ما مثل مال آنهاست که نویسندگان ما و هنرمندان ما
هم مثل آنها باشند ؟ .

هنر و پرورش هنری هم در اجتماع رسم و قاعده ای دارد . البته این وضع
هنری، این نوشته ها - این داستانها این اشعار و خلاصه این آثار وطنی ذوق عده ای
را که سرشان توی حساب است ارضاء نمیکند .

کسی که توانسته است آثار بزرگترین نویسندگان امروزی و دیروزی
دنیا را بزبان اصلی یا بزبان مترجم خوانده باشد کسی که برادران کارامازف
داستایوفسکی و صلح و جنگ تولستوی و پیر مرد و دریای همینگوی و خوشه های
خشم اشتنبک و صدها چیز دیگر از صدها کس دیگر را خوانده است دیگر بچهارتا
داستان هشت ورقی نویسنده ایرانی راضی نمیشود - ولی چه باید کرد این مقایسه
بهین جا ختم نمیشود .

کسی که موسیقی استرلینسکی را شنیده باشد از شنیدن آه و ناله های
خودمان و آهنگ های حجاز و شوشتری و دشتی حالش بهم میخورد . کسی هم
که خیابانهای نیویورک و پاریس و برلن و کجا و کجا را دیده باشد و متر و ترا مو
و باغها و دریاچه ها و آپراها و تئاترها و اجتماعات و صنایع و وسایل نقلیه و لباسها
و رفتار و آداب و عادات دیگران را دیده باشد از آنچه که در اینجا می کنند از
میدانهای قشنگ از بناهای مدرن از جاده های باد کرده ای که اسمشان شهر
است و حتی از تهران بزرگ نیز ناراضی خواهد بود .

بنا بر این کدام چیزش رو با انحطاط نرفته است که تنها هنرش با انحطاط
رفته است .

این مقایسه فقط برای عده ای مطرح است اما هنوز برای نود و چند در
صد مردم کشور ما این مقایسه مورد ندارد ؛ و احساسی نسبت با انحطاط هنر در
بین نیست و وقتی برای اکثریت يك جامعه این احساس و امکان مقایسه در بین نباشد
چگونه میتوان مایه ای برای تکامل هنر و یاهزار چیز دیگر بدست آورد؟
باید اکثریت يك جامعه بآن حد از شعور اجتماعی رسیده باشد که بفهمند
و احساس کنند که هنر آنها موسیقی آنها چیز مبتذل و منحطی است . باید این
ذوق سلیم و درك لطیف بوجود آمده باشد تا خود بخود مقدمات تغییر و
تحول و تکامل آن فراهم شود .

و یا باید دستگاہ هدایت کننده‌ای وجود داشته باشد که بادرک و فهم این انحطاط وسیله تکامل را فراهم آورد و اکثریت را بچنانبذوق سلیم رهبری نماید. و اگر هیچ یک از این دو نباشد همین است که هست.

هنوز اکثریت جامعه ما از وجود بسیاری از رشته‌های هنری بی اطلاعند و عده‌ای هم که میدانند که در دنیا چیزی با سم موسیقی و نقاشی و تئاتر و رقص و اپرا وجود دارد اذدرک و فهم دقیقی و زیبایی‌های آن عاجزند و وقتی یک قطعه سمفونی و یا یک قطعه جاز را میشنوند گوششان را میگیرند و یک پرده نقاشی کو یک رامی بینند مسخره میکنند.

و ابو عطا و همایون خیلی برای آنها شیرین تر از سمفونی‌های بتوفن و چایکوفسکی و نغمات شوپن و باخ است.

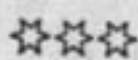
هنوز اکثریت مردم کشور ما بمطالعه و کتاب خواندن مطلقاً عادت ندارند و اکثریت آنها هم که چیزی میخوانند این چیز از حدود داستانهای معمولی عشقی و سراسر زد و خورد و پند و اندرز مجلات هفتگی و نشریات شبیه آنها تجاوز نمیکند فقط عده معدودی هستند که کتاب میخوانند و نویسنده میشناسند. واقعاً کشور ما و نسل ما دوره جالبی را طی میکند دوره‌ای که عده‌ای از آب لوله میخورند و عده خیلی زیادتری از آب انبار و جوی رفع عطش می نمایند. عده‌ای که برق و رادیو و تلویزیون و اتومبیل دارند و عده زیادتری که هنوز نمیدانند برق و رادیو و تلویزیون چگونه جانوری است.

عده‌ای که شکسپیر و داس پاسوس و کیر که گارد و آندره مالرو و فلان و بهمان میخوانند و عده زیادی حسین کرد و امیر ارسلان نامدار و آرسن لوپن و کتابهای عشق و انتقام میخوانند و عده زیادتری که اصلاً هیچ چیز نمیخوانند و بکلی خیالشان راحت است.

عده‌ای که با تازه‌ترین تحولات فکری دنیا آشنائی دارند و همه مکاتب هنری و فلسفی و ایده‌ئولوژیهای مختلف اجتماعی و سیاسی را میشناسند و عده زیادتری اصلاً نمیدانند دنیا دست کیست.

عده‌ای که راک اندرول و هولاهوپ میرقصند و عده زیادتری که قد دادن کمر را اولین و آخرین نوع رقص و پایکوبی میدانند اینست منظره بسیار مضحک و تماشائی از دورانی که مادر حال عبور از آن هستیم. اینست فاجعه‌ای که روشنفکران ما با حسرت و بهت بآن مینگرند و در صمیم آن غوطه‌ورند و اکثریت جامعه ما در قبال آن بغفلت آمیخته بای حس و بی تفاوتی دچار هستند. این گذرگاه آمیخته

باتضادهای رنگارنگ معبری است که قرعه عبور از آن بنام ما اصابت کرده است. ما هستیم که بدبختانه باید هم از آب جوی و انبار بنوشیم و هم از لوله. هم ابو عطا و دشتی گوش کنیم هم پرستش بهار استراوینسکی و سمفونی پاسیفیک آرتور هنگر و جاز لوئی آرمسترانگ و ترانه های الویس بریسلی، هم روی اسفالت راه برویم و هم روی گرد و خاک و گل و لجن. هم خبر رفتن موشک را بیاورای جو بخوانیم و هم روضه قاسم تازه داماد را بشنویم و سینه زدن و زنجیر زدن و تیغ زدن مؤمنین را به بینیم و غیره و غیره ...



بطور خلاصه باید گفت محیط و شرایط آن عقیم و سترون است و از زادن هنرمند و آثار هنری جاویدان و دنیا پسند عاجز آمده همانطور که بچه دان بعضی از زنها از رشد طبیعی باز میماند و پس از زناشوئی از قبول نطفه و پرورش آن عاجز میشود. اگر برای تکامل جامعه و پیشرفت خصوصیات آن قائل بوجدقوانین و مقرراتی هستیم خواه ناخواه باید این واقعیت تلخ را قبول کنیم. و این واقعیت هم محدود به هنر و هنرمند نیست محیط ما برای تربیت يك پزشك عالیمقام، يك مخترع بزرگ، يك فیلسوف دنیائی. يك زیست شناس و فیزیک دان و روانشناس و مهندس و معمار و چه و چه و چه هم عاجز است. چرا از همین تاریخ مملکت خودمان مثال نزنیم و راه دور برویم: آنوقتی که ما حافظ و مولوی و سعدی و بیهقی و نظامی و فردوسی داشتیم. ابن سینا و زکریای رازی و فارابی و صدرالدین شیرازی و خیام هم داشتیم.

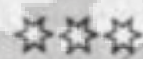
از همین امروز و دیروز اروپائی که گوته و شیلر و شکسپیر و میلتن و مولیر و هوگو و راسین و میکل آنژ و لئوناردو وینچی و دیدرو و دالامبر دارد امثال پاستور و کوخ و لاوازیه و صدها مخترع و مکتشف هم دارند. از این صریحتر بگوئیم!

با نود و چند درصد بیسواد و نا آشنا بحقوق اجتماعی که در چنگال فقر و جهل دست و پامیز نند. با سیستم های عقب افتاده و قرون وسطائی کشاورزی و اقتصاد. با برنامه های منحط و بیکاره پرور مدارس ابتدائی و متوسطه. با دانشگاههایی که هنری جز آدمک مقوائی درست کردن ندارند. با نبودن يك جنبش صحیح تربیت بدنی در میان جوانان و کودکان. با تعلیم و تربیت غلط خانوادگی

و این که اطفال و نسل آینده کشور مثل علف خود رو و گیاه هرزه بار می‌آیند و تا سنین بالا محروم و تشنه در کوره التهابات جنسی و روحی و غرایز طبیعی می‌سوزند و نابود میشوند.

با نبودن دستگاهی که بتواند کار و ثروت را بنحو عادلانه تقسیم و توزیع کرده و از منابع طبیعی و انسانی کشور بنحو صحیحی بنفع توسعه صنعت و تحول فرهنگ و سطح زندگی مردم بهره‌برداری نماید.

با وجود تعبصات پوچ و مضری که جامعه مادر آن غوطه و راست و صدر صد معلول جهالت و نادانی اکثریت و تظاهر و ریای اقلیت می‌باشد. خلاصه با وجود اینها و دهها نظیر آن نمیتوان توقع داشت که هنرمندان ما و آثار هنری آنها معدودی روشن فکر کتابخوان هنر شناس را راضی نماید. و نمیتوان توقع داشت که عده‌ای هنر را وسیله نان خوردن و تقرب بدستگاه و عده دیگری هنر را وسیله‌ای برای توجیه عقده‌های درونی و محرومیت‌ها و ادا و اطوارهای خود قرار ندهند.



اما دو کلمه هم درباره آنچه که تا کنون ناگفته مانده است بگوئیم:

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ بدنبال آثار خیلی مختصر سی چهل سال گذشته جنبشی در رشته‌های هنری بوجود آمد، نویسندگان تازه کاری مقداری داستانهای کوتاه نوشتند و این داستانها هم البته کم و بیش از تأثیر جنبش‌های سیاسی روز خالی نبود.

این نویسندگان تازه کار بدون شك و وارث يك رشته فعالیت هنری نبودند و رویهمرفته چیزی در میدان نبود که آنها را به آنرا بگیرند و بروند. از طرف دیگر زبان فارسی در آن روزها از ترجمه‌های صحیح و متعدد ادبیات خارجی چیز قابل توجهی در بساط نداشت که لااقل خمیرمایه نویسندگان جوان و تازه کار ما قرار گیرد بدینجهت آنهایی که داستانی نوشتند و کتابی منتشر کردند بطور کلی از يك رشته تبلیغات سیاسی و افکار و عقاید مخصوصی الهام می‌گرفتند و متقابلاً آن فعالیت‌های سیاسی هم منبر مناسبی برای تبلیغ و تشویق این نویسندگان و نشریات متعدد آنها وسیله معتبری برای معرفی و شهرت آنها بود.

از آن دوران چندین جلد کتاب باقی مانده است که هیچکدام يك

شاهکار هنری و اثر فنا ناپذیری نیست در نقاشی اگر جنبشی پیداشد این جنبش هرگز از چند قدم تجاوز نکرد و البته نمیتوان هم نسبت بآتیه آن ناامید بود زیرا در نقاشی امکان زیادتتری برای پیشرفت موجود است. در شعر هم قبل از شهریور ۲۰ تحولی ایجاد شده بود که دنباله آن پس از شهریور با شدت بیشتری گرفته شد و طبیعتاً همراه جریان اصیل این تحول يك رشته هذیان و یاوه هم گفته شد که هنوز هم ادامه دارد و البته این تحول هنوز قوانین و آداب خود را بصورت يك سنت کلاسیک بدست نیاورده است همچو عده زیادی شاعر نما که شعر را درسوک و غم پائین تنه محروم خود میسروند و تکرار آه و ناله های هزار ساله را که بقول خودشان در قالب نو! شعر نو می پنداشتند موجب گردید که در این چند سال چیزهای عجیب و غریبی هم با اسم شعر چاپ و منتشر گردید.

الغرض پس از مدتی همراه با جریانات و وقایع سیاسی روز این تکاپو هم از اوج خود فروکش کرد و سکوت و خاموشی جای آن را گرفت شعرا و نویسندگان هر يك از گوشه ای فرارفتند آنهایی که زندگی روزانه خود را هم در جریان وقایع سیاسی فراموش کرده بودند در گرم حماسه سرانی از خود غافل بودند بخود آمدند و چون آن بازار از رونق افتاده بود بفکر زندگی وزن و خانه و توش و توان و نقدینه و روزمبادا افتادند و احساس و قلم و شعر و هنر را بگوشه ای نهادند. عده دیگری خود را در خلاء و تنهایی حس کرده و همراه بانفرت و دل مردگی و بیزاری گوشه عزلت اختیار کردند.

برای آنها راه پس و پیش خراب شده و ایمان نشان بر باد رفته بود بدبینی و یأس کامل بزنگی - با اجتماع - با افراد و شرایط محیط هر گونه ذوق و علت فکر و اندیشه و مطالعه و تجسس و تکاپو را گرفته بود این راه ناقص و معلول که با حادثه ای گشوده شده بود با حادثه دیگری بسته شد. بدبختانه همین آب یاریک هم نتوانست در شرایط مساعدی راه اصیل خویش را یافته و جلو برود آنچه که بچشم ما بعنوان يك نهضت و رستاخیز هنری میخورد در واقع چیزی جز خصوصیات و وابسته بیک جریان سیاسی خاص نبود که با از بین رفتن جریان آن نیز از بین رفت.

برای کسانی که هنوز خلا و خاموشی پس از آن جنبش و تکاپو را حس میکنند و گوشه عزلت گرفته اند هنوز مجالی برای مشاهده گذشت دوران و بوجود آمدن شرایط تازه نیست.

خلاصه میتوان گفت که نسلی که در معر که آن روزها شلنگ میانداخت و سردمدار فکر و هنر و تجدد طلبی بود اکنون جای خود را به نسل دیگری که در آن روزها طفلی بیش نبود میدهد.

آن نسلی که تازه روزها و سالهای قبل از شهریور ۲۰ را پشت سر گذاشته بود و مفاهیم تازه و بدیعی را باشوق بسیار برای اولین بار درک میکرد اکنون خسته و دلزده و بیزار بکنجی نشسته است و یا در غم تیمار زن و فرزند در تلاش است و کم کم از میدان بدر میرود،

نسل تازه ای بوجود آمده است که از گذشته چیزی نمیداند و یا چیزهای مبهم و گنگی بگوشش خورده است و خلاصه آنچه چیزی را که ما در بطن کارش بودیم او دستمالی نکرده است او چیزهای تازه ای می بیند و میخواهد و میخواهد غم و اندوه ما را ندارد او با دخترهای هم سن و سالش بگردش و سینما میرود و در آن اندرول و هول و پوچا چا چا میرقصد او در وضع روحی که ما هستیم نیست اگر چیزی از گذشته میداند همان چیزهایی است که من و شما برای او گفته ایم و برعکس من و شما آتیه و آینده دیگری در پیش دارد، باید برای او فکری کرد، برای نسلی که نه در گذشته و نه در آینده با ما قدر مشترک ندارد باید لا اقل امکانات بیشتری باو داد که خوشبختتر از ما زندگی کند تا شاید بتواند بنوبه خود امکانات خیلی بیشتری برای نسل بعد از خود فراهم نماید. باید رفت و دید که آنها چه میگویند و چه میخواهند.

آنها حرفهای تازه ای میزنند، مشکلات و مسائل تازه تری دارند که ما در جریان آنها نیستیم.

آنها نمیتوانند نفرت و دلزدگی و بیزاری ما را داشته باشند و بنا بر این شاید آنچه که ما بدنبال سرگذشت غم انگیز خود از این قبیل برای آنها بگوئیم آنها نفهمند و یا نخواهند بفهمند. شاید شانها و ایشان را بالا بیاورند و علاقه ای نداشته باشند که شرح پریشانیها و دلهره های ما را گوش کنند...

علی اصغر حاج سید جوادی